به نام نامی ایثار

کیمیا قربان علیزاده

به نام نامی ایثار

شهر را غبار خستگی پرکرده بود ؛ کسی از حال کسی خبر نداشت... ، گویا شریان های سرد افسردگی ، گرداگرد قلب مردم را فراگرفته بود .انگار چیزی نیاز بود ، تا شهر را از مرگ نجات دهد ؛ برای ذوب کردن یخ های سرد و بی رحم قلبش ؛ گویا آتشی لازم بود ، آتشی عظیم ، آتشی بزرگ ....

شعله ها به دل شهر زدند امّا دلی را گرم نکردند ؛ دل ها راسوزاندند اما دلی را گرم نکردند ....

شهر دلسوخته امّا محتاج مردانگی بود ، محتاج ایثار ، محتاج شما .....

بی رمق گوشه ای افتاده بود و کمک می خواست ؛ تا اینکه شما صدایش را شنیدید و با تمام وجود به یاری اش شتافتید و آن گاه که چشم های خواهشگرش را به مهرتان دوخته بود ، نا امیدش نگذاشتید ...

شما به موقع رسیدید ... رسیدید و قلب سوزانش را در آغوش کشیدید ، سوختید امّا دم نزدید ...

با محبتتان مردم شهر را بیدار کردید و آن ها یی که سال ها در غفلت خود آرمیده بودند به خاطر شما بیدار شدند ...

شما با آتش جانتان به تن سرد شهر گرما بخشیدید و به معنای مبرهن واژه ی ایثار بدل شدید ....

شما به ما آموختید که فداکاری هنوزهم زنده است و نفس می کشد ...

به ما فهماندید که می شود با دست خالی هم اسطوره شد ...

که می شود خوب بود ؛ بی بهانه ...

و می شود از خود گذشت تا دیگری بماند .

پس به پاس ارج نهادن به این مقام رفیع ، بار دیگر از نو آغاز می کنم

به نام نامی ایثار ...

به نام نامی آتش نشان ....

و چه رسالت بزرگیست دفاع از دین آن هنگام که همه به آن پشت کرده اند...

و چه فداکاری عظیمی ست جان سپردن، از بهر حفاظت از ایمان...

چه لحظه ی شیرینی ست پرواز از این زمین پر از کینه به سوی پروردگار هستی...

و چه زهر تلخیست روز وداع...

چه میتوان بر زبان آورد هنگامی که در خانه های خود آرمیده ایم و به وجود آورندگان این آرامش را به طور کلی از یاد برده ایم؟

و چقدر فراموشکار میتوان بود...

چقدر ناسپاس...

و چقدر کوچکیم دربرابر روح بزرگ چنین انسان هایی که در این زمانه زیاد پیدا نمیشوند،

همان ها که جان را فدای معنویت میکنند

آن ها که معنای حقیقی سعادت را فهمیده اند

که هنگام رفتن، الله اکبر سر میدهند و پلک ها را می بندند

و معنی عرفان را کامل میکنند...

تا حرم را با سرخی خونشان گلگون کنند...

و به معبود ابدی برسند...

این افسانه نیست...

هیچ افسانه ای نمیتواند اینگونه باشد

تا این حد جان سوز، تا این حد شیرین

صحبت از فداکاری ها و سختی ها و از جان گذشتن هاست...

صحبت از مردانی است که با خون وضو میگیرند و هشت سال جانانه می جنگند تا خاک این سرزمین و جان و مال مردمی که نمیشناسند را حفظ کنند

صحبت از قهرمانانی واقعیست که وقتی پای میهنشان در میان باشد از هیچ چیز دریغ نمیکنند

کسانی که با دستان خالی به جبهه ها رفتند و تاریخ امروز ما را رقم زدند...

تاریخ کشوری که ذره ذره ی خاکش بوی مردانگی و شجاعت می دهد

کشوری که جای جای آن پر است از اسطوره هایی که حال تنها نامشان باقی مانده است...

آری این ماجراها افسانه نیستند...

اما یقین دارم که این مردم قهرمانان واقعی هستند...